

معجزه‌ی اشک در شهادت حاج قاسم سلیمانی

باسمه تعالی

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت

جانم بسوختی و به دل می‌سپارمت

در سیر و سلوک، برای سالک نفعاتی به ظهور می‌آید که موجب گشودگی نگاه و نظر سالک به سوی حقیقت می‌شود، ولی به حکم تجلی نور جلال حضرت معبود، چیزی نمی‌گذرد که آن نفخه‌ی ربّانی رخت برمی‌بندد و هنر سالک آن است که آن نفخه را پاس دارد و در افق نظر به آن همواره با آن نجوا کند. مثل آن که حضرت سجاد علیه السلام در وداع با ماه رمضان عرضه می‌دارند: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَهْرَ اللَّهِ الْأَكْبَرَ وَ يَا عِيدَ أَوْلِيَائِهِ الْأَعْظَمِ»، خداحافظ ای ماه بزرگ خدا و عید بزرگ اولیای الهی! «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَكْرَمَ مَصْحُوبٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ وَ يَا خَيْرَ شَهْرٍ فِي الْأَيَّامِ وَ السَّاعَاتِ» خداحافظ ای بزرگ‌ترین همراه از میان زمان‌ها و اوقات، و بهترین ماه‌ها در ایام و ساعات.

جناب حافظ در این فضا با آن نفخه‌ی ربّانی ندا سر می‌دهد که: ای معشوق و محبوبی که جانم را با جلوات جان‌سوزت سوزاندی و غایب شدی، در عین آن که به خدا می‌سپارمت تا در امان الهی باشی؛ به دل می‌سپارمت تا همواره به یاد تو به سر برم. پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید نظر به حال ربّانی است که سراغ انسان می‌آید تا خود را در افق آن حضور ادامه دهد و خود را در بستر آن حضور احساس کند.

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک

باور مکن که دست ز دامن بدارمت

باز تأکید می‌شود، هنر سالک آن است تا احوالاتی که با نفحات ربّانی به سراغش آمد را پاس دارد زیرا آن در جای خود نوعی باقی‌ماندن در معرض تجلیات الهی است و در این رابطه جناب حافظ در خطاب با آن نفعه اظهار می‌دارند: محال است تا زنده‌ام دست از دامن تو بردارم، تا روزی که دامنِ کفن‌ام را به زیر خاک نکشم، هرگز از تو دست بر نمی‌دارم، زیرا حفظ آن حال حضور در جای خود نوعی حضور در جهان کیفی است و آسوده‌بودن از بارهای سنگین جهان کمیت‌ها.

محراب ابرویت بنما تا سحر کُنی دست دعا برآرم و در گردن آرمت

ابروی تو که به جهت کج‌بودن، مانند محراب است، مطلوب من است تا آن را بنمایانی تا در نظر به صفای انوار ربّانی آن حالت، کاری کنم که گویا با دست دعا، دست در گردن تو انداخته‌ام و تا این‌جا در مقام انس با تو به‌سر خواهم برد از آن جهت که عالم گشوده‌ی من شدی.

گر بایدم شدن، سوی هاروت بابلی صدگونه جادویی بکنم یا بیارمت

در راستای به‌دست‌آوردن دوباره‌ی تو و آن گشودگی‌ها که در مقابلم گشودی، حاضرم به سوی هاروت به بابل روم و صد نوع جادو انجام دهم به امید آن‌که برگردی. زیرا بودنم را در گرو انس با تو معنا می‌کنم، چیزی که ما در تاریخ خود با فضای دفاع مقدس تجربه کردیم و امروز ندا سر می‌دهیم: «کربلای جبهه‌ها یادش به‌خیر.» آری! باقی‌ماندن به آن نفحات ربّانی، معنای زندگی در این زمانه است و رهبر معظم

انقلاب «حفظه الله» هنوز چفیهی آن عهد را از دوش خود برنداشته تا بتواند متذکر آن عالم باشد. عالمی که حاج قاسم سلیمانی ظهور گشوده‌ی آن بود.

خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طیب بیمار باز پرس که در انتظارم

ای نفخه‌ی ربّانی! آنچنان در عهد با تو به سر می‌برم که به اصطلاح می‌خواهم فدای تو و پیش مرگ تو شوم. ای طیب بی‌وفا! آیا نباید حالی از بیماریت بررسی که چگونه در انتظار توست؟ تا باز آن احوالات، او را در برگیری. احوالاتی که اصیل‌ترین نحوه‌ی بودن در این تاریخ است و حاج قاسم سلیمانی یک لحظه نتوانست از آن غافل شود و خودش آن غایب از نظری شد که جان‌ها را سوزاند و در سالگردش بی‌قراری ما از او صد چندان شد.

صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار بر بوی تخم مهر که در دل بکارم

این همه اشکی که در چشمانم سرازیر است، برای آن است که در دل، محبت تو را نهاده‌ام. قصه‌ی کاشتن تخم محبت در دل، آن هم محبتِ احوالاتِ خوشی که انسان را همواره زنده و سر زنده در جهان کیفیت‌ها مستقر می‌کند، راهی بس ارزشمند است تا معنای زندگی گم نشود.

راستی را! آن اشک‌هایی که برای حاج قاسم ریختیم از همین جنس نبود تا آن محبتِ سوزناک پایدار بماند و زندگی در این تاریخ گم نشود؟ آیا این معجزه‌ی اشک نیست که از دل محبت سر برمی‌آورد تا محبت را پایدار کند و انسان خود را در خود آغاز نماید؟

می‌گیریم و مرادم از این سیل اشکبار تخم محبت است که در دل بکارم

مقصودم از اشک ریختن آن است تا تخم محبت‌ام را در دل تو بکارم، تا محبت بین من و آن نفخه‌ی الهی و آن سروش ربّانی دوطرفه باشد و این نیز با معجزه‌ی اشک محقق می‌شود و راز استقبال حاج قاسم از زائرانش در دل اشک‌های نهفته است که برای او ریخته شد.

بارم ده از کرم سوی خود تا به سوز دل در پای دم به دم گهر از دیده بارم

تو از سر کرم به من رخصت ده تا با سوز دل هر لحظه به پایت اشک بریزم، اشکی که چون گوهر است. گوهری که باید خرج محبوب کنم تا معنای دوست‌داشتن برایم به ظهور آید. چیزی که با نام شهید حججی و شهید حاج قاسم سلیمانی تجربه کردید و تازه معنای اشک‌های عرشی که برای امام حسین علیه السلام ریخته می‌شود را فهمیدیم و تجربه نمودیم.

خونم بریخت وز غم عشقم خلاص داد مَنّت پذیر غمزه‌ی خنجر گذارم

حقیقت آن است که قصه‌ی آن نفخه‌ی ربّانی بالاتر از آن است که من باشم و او باشد، به دوگانگی عاشق و معشوق، نه، این انتهای کار نیست. او توانست به مدد انوار ربّانی‌اش کار مرا یکسره کند. خون مرا ریخت و با این اتفاق، مرا از غم عشق خلاص کرد و حالتی برایم پیش آمد که مَنّت آن خنجری را می‌کشم که مرا از عاشق‌بودن خلاص کرد تا عشق بماند و عشق، بودنی که ماورای دوگانگی عاشق و معشوق است. چیزی که در دل نفخه‌ی

الهی انقلاب اسلامی در رسم شهادت به ظهور آمد و فهمیدیم راز اشک‌هایی که برای شهدا می‌ریختیم تا کجا می‌تواند ما را جلو ببرد و منور به حضور تاریخی حق یقینی کند.

حافظ! شراب و شاهد و رندی نه وضع توست فی الجمله می‌کنی و فرو می‌گذارمت

آری! ای حافظ؛ اگر فی الجمله در فضای شراب و شاهد و زندگی قرار داری ولی این کم‌ترین چیزی است که در این تاریخ می‌توانی بدان دست یابی که مست زیبایی‌های ایثارها شوی و شاهد حقایق ربّانی گردی و آزاد از پیرایه‌های دوران باشی، ولی این هنوز ماندن در موطن عین یقینی است در حالی که اراده‌ی الهی در این تاریخ حضور حق یقینی است تا شما را در برگردد و بودن تو، بودن گردد که در همه‌ی تاریخ با هویت قدسی حاضر شوی و بوی حیات آخرالزمانی یاران مهدی علیه السلام را به مشام آوری. مواظب باش در راه، نمایی که هنوز دوگانگی بین راه و رهرو در میان است و خطر اسارت در ظلمات آخرالزمان برطرف نشده. شأن تو آن است که «راه» باشی تا از ریزش‌های انقلاب نگردی و جایگاه قدسی رهبر معظم انقلاب «حفظه الله» را بفهمی تا طلب کارانه با او برخورد نکنی.

والسلام